

# در مورد مرگ اما در ستایش زندگی

گفت‌وگوی  
صبا با عوامل  
نمایش «پلکانی به  
سوی بهشت»

مریم عظیمی  
گفت‌وگو

نمایش «پلکانی به سوی بهشت» به نویسندگی و کارگردانی داریوش رعیت و بازی نادر فلاح و پریرزاد سیف که این روزها در سالن قشقایی تئاتر شهر روی صحنه می‌رود، در یک دکور مینیمال به دیدار یک نویسنده تئاتر با مرگ می‌پردازد و در فلسفه پیچیده مرگ و زندگی را گاه با زبانی طنز آمیز و گاه با درامی تکان دهنده از منظر خود مطرح می‌کند. در ادامه گپ و گفت خبر نگار صبا با عوامل این نمایش را می‌خوانید.



داریوش رعیت  
کارگردان

**در پی ایجاد وحدتی ارگانیک  
میان تمام عناصر اجرا بودم**

**در همان ابتدا با دیدن نام اثر این سوال مطرح می‌شود که آیا عنوان نمایش دقیقاً از همان قطعه موسیقی گرفته شده که در طول اثر هم به آن اشاره می‌شود؟**

بله همین طور است البته در ابتدا قرار بود نام دیگری برای اثر انتخاب کنم مثلاً «مرگ» و نویسنده» یا شاید هر عنوان دیگری که در آن کلمه «مرگ» وجود داشته باشد. اما بعد از بازنویسی متن و زمانی که کمی بیشتر روی عنوان کار کردم، متوجه شدم که این نام که برگرفته از همان ترانه «پلکانی به سوی بهشت» است با مضمون نمایش همخوانی دارد. به همین خاطر هم در خود نمایش و هم در عنوان اثر از آن استفاده شد.

**مسئله مرگ و ارزش زندگی یکی از چالش‌هایی است که شاید انسان روزانه به آن فکر نکند، اما قطعاً بارها در ذهنش مرور می‌شود. آیا انگیزه‌ی نوشتن این نمایشنامه نیز بر اساس همین دغدغه شکل گرفته است؟**

آنچه اکنون می‌تواند دغدغه من و شاید دغدغه‌ی تعدادی از دوستان هم باشد مسئله‌ی «محتوا» در تئاتر، یا به طور دقیق‌تر، فلسفه‌ای است که باید در تار و پود تئاتر تنیده شده باشد. من نمی‌دانم این مسئله چقدر جنبه جهانی دارد، چون به هر حال، اتفاقاتی افتاده که باعث شده من و برخی از دوستان هم نسلم شاید تا حدی از گردونه‌ی زندگی عقب بمانیم. اما آنچه که این روزها شاهدش هستم، این است که بسیاری از نمایش‌هایی که در این سال‌ها دیده‌ام، به تدریج از محتوای دیدگاه‌های فلسفی تهی شده‌اند. از زمان یونان باستان، فلسفه و تئاتر در هم تنیده بوده‌اند و نمایشنامه‌نویسان به نوعی فیلسوف نیز محسوب می‌شدند؛ مانند اورپید. سوفکل و... حال از آن زمان بگریزید تا نمایشنامه‌نویسان مدرن و پست مدرن، همگی دارای نگاه‌های فلسفی و جهان بینی بوده‌اند. به نظر من، یک نویسنده حتماً باید دیدگاه فلسفی داشته باشد چیزی که متأسفانه این روزها کمتر اثری از آن می‌بینیم و اغلب یا صرفاً به جنبه‌ی سرگرمی پرداخته

یکی از کارهایی که هنرمندان می‌کنند یادآوری نه فقط مرگ بلکه همه آن لذت‌ها و بخش‌هایی از زندگی است که در روزمره از یاد می‌بریم. این نمایش مجموعه از مرگ و زندگی است و به نظر من هر زمان که بخواهیم تعریفی از مرگ ارائه دهیم حتماً باید تعریفی از زندگی نیز ارائه کنیم چرا که این دو با هم شناخته می‌شوند.

**در طراحی لباس‌ها و صحنه به وضوح با رویکردی مینیمالیستی مواجهه بودیم دلیل این انتخاب چه بود؟**

چیزی که همیشه چه در تئاتر و چه در آثار تصویری مرا آزار می‌دهد، شلوغی صحنه است و دوست دارم هر چقدر می‌شود، صحنه خلوت باشد. به نظر من، هر چیزی که بر روی صحنه قرار می‌گیرد، باید کارکرد داشته باشد. اگر به یک گالری نقاشی متروک نیاز داریم، باید بتوانیم با حداقل عناصر، آن فضا را بازآفرینی کنیم. طراحی صحنه نیز باید متناسب با ایجاز متن باشد؛ در این نمایش شما با صحنه‌ای مواجه می‌شوید که پر از قاب‌های خالی است. این قاب‌های خالی، خود دارای معنا هستند. صندلی‌هایی که در کنار صحنه رها شده‌اند نیز معنا دارند، معنایی در ارتباط تنگاتنگی با متن نمایش، متنی که برخی از منتقدان معتقدند که این اثر دارای شاخصه‌های مدرن است، در حالی که برخی دیگر آن را به سبوه‌های پست مدرن نزدیک می‌شود. اما آنچه برای من اهمیت داشت، رسیدن به وحدتی ارگانیک میان متن، اجرا و صحنه بود؛ به گونه‌ای که تمامی این عناصر دلایل منطقی برای حضور خود داشته باشند. به عنوان مثال، انتخاب لباس نویسنده کاملاً حساب شده است؛ رنگ لباس با نورپردازی پاییزی صحنه هماهنگی دارد و تمامی این عناصر در یک ارتباط متقابل و هماهنگ قرار گرفته‌اند تا تعادل مطلوبی به وجود آید. امیدوارم این تعادل در نهایت حفظ شده باشد.

**موضوع دیگری که برای من بسیار جالب بود، نقدی است که به تفکر شکوه‌مندان از مرگ وارد می‌شود.**

با مطالعه تاریخ می‌بینیم رویدادهای بسیار باشکوه‌تر و بزرگ‌تر از آنچه واقعا بوده، گزارش شده است. با گذشت زمان و افزایش تجربیات انسانی، شاهد بازنگری‌هایی در این موضوعات هستیم حتی آنچه در طول حیات خود می‌بینیم با آنچه در تاریخ از آن یاد می‌شود متفاوت است. در طول تاریخ شاهد قهرمان‌سازی‌هایی از این طریق نیز هستیم و در

می‌شود، یا به نوعی فقط یک ژست روشنفکرانه را یدک می‌کنند. و کمتر با اثری مواجه می‌شویم که هم دیدگاه فلسفی و جهان بینی داشته باشد و هم در معنای واقعی کلمه «تئاتر» باشد. شاید بهتر است بگویم این روزها، بیشتر با چیزی «شبهه به تئاتر» مواجهیم. در حالی که تئاتر واقعی، معیارهایی دارد که متأسفانه در بسیاری از آثار رعایت نمی‌شود. مسئله‌ی مرگ، همان‌طور که اشاره کردید یکی از بنیادی‌ترین مسائل بشر از آغاز پیدایش تاکنون بوده است. ما هر روز، به نوعی، با مرگ مواجه هستیم و در نمونه‌های نزدیک، در این جنگ دوازده‌روزه به امری ملموس بدل شده است. مرگ با ما زاده می‌شود و ما با مرگ زندگی می‌کنیم و حتی آن تناقض عجیبی که در سالگرد تولد وجود دارد نیز از همینجا ناشی می‌شود که ما با هر سالی که به عمرمان افزوده می‌شود، در واقع یک سال به مرگ‌مان نزدیک‌تر می‌شویم. مگر می‌شود انسانی زندگی کند و به معنای مرگ فکر نکند؟ اما معنای واقعی مرگ چیست؟ ما آن را نمی‌دانیم. حافظ می‌گوید: «کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست» این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید» ما تنها صدایی از دور می‌شنویم، اما نمی‌دانیم آن صدا چیست چون کسی به آن سوی نرفته و مرگ، رمز و رمزی در خود نهفته دارد که در عین آنکه ممکن است ترسناک

باشد، در جایی دیگر شاید

جدا بیستی  
پنهان در  
خود داشته  
باشد؛ آن  
و حشت  
عظیم از  
بی نهایت، از  
دری که به جایی  
ختم می‌شود که  
ناشناخته است و گاهی  
همین ناشناختگی،  
خود نوعی جذابیت  
ایجاد می‌کند و فکر  
می‌کنم دغدغه مرگ و  
مرگ اندیشی بین تمام  
فلاسفه، نویسندگان  
و... مشترک بوده و شاید

نمایشنامه‌ای از برشت یک جمله معروف وجود دارد که شاگرد گالیله می‌گوید: «بیچاره آن سرزمین که قهرمان ندارد.» و گالیله پاسخ می‌دهد: «بیچاره آن سرزمینی که به قهرمان نیاز دارد.» و ما نیز متأسفانه کم از این دست قهرمان‌سازی و داستان‌پردازی‌هایی درباره مرگ آدم‌ها ندیده‌ایم، داستان انسان‌هایی که باشکوه مرده‌اند، اما از دیدگاه من مرگ، چهره‌ای کاملاً متفاوت دارد و نمی‌توانم بگویم چیزی به نام «مرگ باشکوه» وجود دارد بلکه مرگ فقط مرگ است و تراژدی‌ای این نمایش نیز آن را به خوبی به تصویر می‌کشد. بر خلاف مرگ که هر چه در آن بیشتر عمیق می‌شویم بیشتر حس می‌کنیم که هیچ از آن نمی‌دانیم زندگی ملموس است.

**نکته‌ای که اشاره کردید بسیار جالب است؛ در بخش‌هایی که از سقراط صحبت می‌شود، نوعی تابوشکنی وجود دارد و گویی با تعریفی که از مرگ ارائه می‌دهد بر ارزش زندگی پافشاری می‌کند.**

بله در واقع این نمایش، زندگی را به عنوان مفهومی ملموس و ارزشمند معرفی می‌کند. اگرچه ممکن است عنوان نمایش در مورد مرگ باشد، اما وقتی به مونولوگ نویسنده می‌رسیم، درمی‌یابیم که زندگی چه لحظه‌های عجیب، اعجاب‌آور و جاودانه‌ای دارد که اغلب از کنار آن‌ها ساده عبور می‌کنیم. مثلاً رقص دختری کوچک با لباس سفید، که یک خاطره‌ای دور و همیشگی است که در ذهن من مانده، یا وقتی کاراکتر نویسنده از نشستن روی بالکن خانه‌ای روستایی و تماشای گذر ابرها به عنوان تجربه‌ای شکوهمند و زیبا یاد می‌کند، همین‌طور شاهد بارش برف بودن و شنیدن صدای آن در سکوت شب، لحظه‌ای است که می‌توان آن را ابدیت نامید. اما متأسفانه، ما این لحظات را به سادگی از دست می‌دهیم و از آن‌ها عبور می‌کنیم. گاهی انسان، در عین خستگی از زندگی، دلتنگ همان لحظات ساده و ارزشمند می‌شود.

